



«منصور اوجی» شاعر پیشکسوت، در سن ۸۴ سالگی از دنیا رفت. شامگاه شنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۴۰۰ این شاعر پیشکسوت پس از یک دوره بیماری در منزل خود در شیراز درگذشت. اوجی متولد نهم آذرماه سال ۱۳۱۶ در شیراز بود. «باغ شب»، «خواب درخت و تنهایی زمین»، «شهر خسته»، «این سوسن است که می‌خواند»، «مرغ سحر»، «صدای همیشه»، «شعرهایی به کوتاهی عمر»، «حالی است مرا» و «کوتاه مثل آه» از جمله آثار به‌جامانده از این شاعر هستند.



برگزیده اشعار استاد فقید منصور اوجی



غم نان نمی‌گذارد که پیرسم از تو حالی
چه شگفت روزگاری! چه سیاه ماه و سالی!
ننوشتت کلامی، اگر ای مثال خوبی
تو به دل مگیر جانا، که نبا شدم مجالی
به ملامتم نشستنی، که به جان ملولی از ما
ز خدای خواهم اما که نباشدت ملالی
تو ز حال ما چه دانی، به چنین شبان دوران؟
«که شبی نخفته باشی به درازنای سالی»

در برگریز پاییز
گفتی که بایدش کند
گفتی که بایدش سوخت
ناموس خاک و باران
این را نخواست اما:
آن هیمه های گیلاس
غرق شکوفه امروز!

کجاست بام بلندی؟
و نردبان بلندی؟
که بر شود و بماند بلند بر سر دنیا
و بر شوی، و بمانی بر آن و نعره بر آری:
هوای باغ نکردیم و دور باغ گذشت!...
جیر جیرک توی تاریکی
او به یاد کیست، کاین گونه بلند، یک نفس
می‌خواند؟
او به یاد کیست، کاین گونه مدام؟
جیر جیرک توی تاریکی، آه!

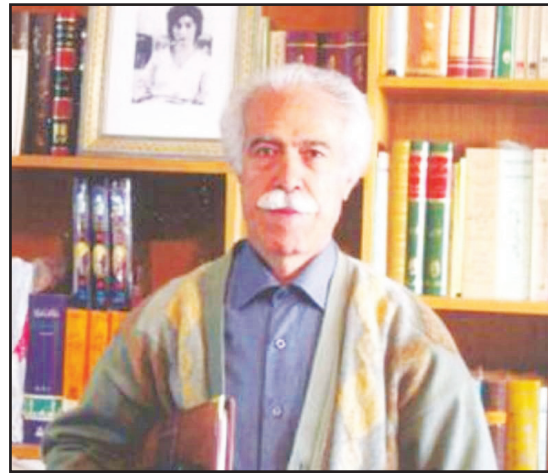


اشرف السادات کمانی

اسب سرکش نگاه
«کوتاه مثل آه»
آرام شد
در خاکستر پگاه
در سوگ زنده یاد استاد منصور اوجی
اوجی در اوج شعر غریبانه پُر کشید
جام شراب و شعر صمیمانه سر کشید

منصور، در بهشت برین، با غزل خوش است
او بیت بیتِ جامِ وجودش به بر کشید
با عشقِ سروِ نازِ ارم، دلگشا شد او
«کوتاه مثل آه» چه زیبا سحر کشید
عشقِ طبیعتی که به سر داشت، هر زمان...
در اوجِ آسمان، لبِ خشکیده، تر کشید
بارانِ ببار اشک به شیراز کاوخ او
مشتاقِ ترکِ خانه و، نقش سفر کشید

نه در خیال خزانم نه در هوای بهار
کنار این آتش
نشسته ام که شبی را به روز آرم و بس
چنان که کنده ی مرده
چنان که هیزم محض.



مثل یک پنجره در تاریکی
که به یک پنجره می‌اندیشد
به تو می‌اندیشم.
پشت آن پنجره در تاریکی
به چه می‌اندیشی؟

چند رباعی از زنده یاد منصور اوجی

سرتاسر شب مرغِ شباوینِ توام
در نوبتِ باغ، من بهارانِ توام
در موسمِ برگریز، پاییزِ توام
حالی است مرا که کارِ من بی‌تابی است
آهم همه سرد و چهره‌ام مهتابی است
از ابر فراق تیره شد آفاقم
ای دوست بگو کی آسمانم آبی است؟!
حالی است مرا که شرحِ آن کوتاه است
اندوهِ دلِ غریبِ سر در چاه است
می‌موید، خود به پاسخش بانگی نیست
می‌نالد و بازتابِ آهش، آه است!

هر نقش که زد طرفه‌تر از طرفه‌تر است!
حالی است مرا که در جبینم پیدا است
وز گفته و ناله حزینم پیدا است
این چیست به جز عشق که پنهان در من،
می‌سوزد و آه آتشینم پیدا است!
حالی است مرا که خوش خوشک می‌سوزم
بر آتشِ تبِ چو قاصدک می‌سوزم
بر من چه نموده عشق که این‌گونه به شوق
در عینِ یقین و اوجِ شک می‌سوزم؟!
حالی است مرا که جمله لبریز توام

حالی است مرا که بی‌قرارم شب‌وروز
هر لحظه چو لاله داغدارم شب‌وروز
این‌گونه که غرقِ آب و آتش شده‌ام
جز عشق، بگو، که در چه کارم شب و روز؟!
حالی است مرا ز درد و داغش، دادا!
فریاد از اوی و وای و وا فریادا!
شوری خوش از او است جمله در جان و تنم
این حالِ مقدّم مبارک بادا!
حالی است مرا که جان از او پُرشکر است
دل در طرب است و لب از آن پُرگهر است
بالعجب از عشق و چنین حيله‌گری!

غلامحسین بهروزمنش

هر روز خبر می‌رسد از جنگل اندوه
یک مرغ غزلخوان دگر هم به سفر رفت
از باغچه ی خانه چه بگذشت که ناگاه
گیلاس شکوفاش به تاراج شرر رفت
آوخ که بلوط قدر شاخه به خورشید
پر ریشه، ستیرانه، به صد ضربه تبر رفت
نه شاخه ی بیدی که بلرزد به نسیمی
گر رفت - دلیرانه - به آغوش خطر رفت

درد؛
باور کنم که رفت؟
باور کنم که نیست؟
«کوتاه مثل آه»
دردود نبض شعر؛
در اوج شاعری
«اوجی» وداع گفت،
«منصور» هم که رفت!



حسین سلطانی مقدم (حسام)



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به
دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل
ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود.
toloudaily@gmail.com